

درویش عهودی

یک واقعه تاریخی فراموش نشدنی



فاضل اصولیان

درویش عهودی

- یک رویداد تاریخی
- یک درامای عشقی
- حماسه‌ای از پهلوانی و فداکاری
- داستانی از مقاومت در مقابل ستم و زورگویی
- یک ترانه پر احساس و هیجان انگیز

فاضل اصولیان

سوئد ۲۰۱۷

چه اسمی را باید روی آن گذاشت، یک رویداد تاریخی؟ حماسه‌ای از مردانگی و پهلوانی؟ یک درامای عشقی؟ داستانی از جانبازی و رزمندگی تا پای مرگ برای دفاع از سرزمین خویش؟ یک ترانه حماسی و مهیج، یا نه، فغان یک معشوقه در سوگ دلدادهاش؟ یا نه، یک شاهکار ادبی و هنری؟ شاید بتوان تمام این‌ها را در یک جمله خلاصه کرد آنهم "حماسه درویش عهودی".

شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم صدها داستان و افسانه گُردی که هر کدام در نوع خود کم نظیر است بصورت نظم و نثر و ترانه (بیت) در گُردی موجودند که مشهورترین آنها عبارتند از: مم و زین، خج و سیامند، گنج خلیل، شاکه و منصور، قلائی دم دم، زنبیل فروش، شور محمود و مرزینگان، لاس و خزال، شیخ صنعان و بالأخره درویش عهودی. اما آنچه که حماسه درویش عهودی را از ترانه‌ها و بیت‌های دیگر جدا میکند، جنبه واقعی بودن ماجرا، احساسی و مهیج بودن آن و نیز واقعی بودن شخصیت‌ها و مشخص بودن هویت تک تک افرادی است که بنوعی درگیر این رویداد بوده‌اند از جمله یازده تن از یاران درویش عهودی و همچنین مشخص بودن زمان و مکان واقعه.

هر چند امروز پس از سپری شدن مدت بیشتر از دو قرن ترانه و داستان درویش عهودی کماکان شنوندگان و طرفداران بسیاری در میان گُردها (بخصوص کرمانجی زبانان) دارد، اما متأسفانه هنرمندان گُرد تا کنون نتوانسته‌اند این حماسه باشکوه را بصورتی به نمایش درآوردند، مطمئناً دیری نخواهد پائید که ما شاهد اجرای آن به اشکال مختلف از قبیل سمفونی، اپرا، تئاتر و فیلم خواهیم بود.

آنچه که در این نوشته ملاحظه می‌نمائید، ترجمه آن اشعار و دیالوگ‌های زیبای نیست که بصورت نظم و نثر معمولاً در ۳۲ قطعه بیان میشود، بلکه صرفاً خلاصه‌ای از کل واقعه جهت معرفی این رویداد حماسی است.

امپراطوری ستمکار عثمانی برای حفظ قدرت سیاسی و ادامه فرمانروایی از سیاست معروف تفرقه بیانداز و حکومت بکن، سود می جست. بهمین خاطر در خیلی از مناطق گُردستان، عشایر گُرد را به مناطق تُرک نشین و یا عرب نشین منتقل کرده و عشایر تُرک و عرب را که از طرفداران حکومت بودند در مناطق گُردنشین اسکان میداد و بدین وسیله از اتحاد گُردها جلوگیری کرده و سعی می کرد که عشایر تُرک و عرب را بمانند ابزار فشار و سرکوب علیه گُردها بکار بگیرد.

ماجرای درویش عهودی که بهمین دوران برمیگردد، یک رویداد واقعی و نتیجه طبیعی چنین سیاستی بود که در فاصله بین سالهای ۱۷۵۰ و ۱۷۸۵ در میرنشین ویرانشهر در میان عشیره ملان/ میلان اتفاق افتاده است.

در قرن های گذشته گُردستان بوسیله حکومت های محلی اداره میشد که در اصطلاح گُردی بنام "میرنشین" مشهورند. چندین میرنشین بزرگ در گُردستان وجود داشتند و هر کدام از این میرنشینها بوسیله میر/ پادشاهی فرمانروایی میشد. در حدود سالهای ۱۷۵۰ یکی از پسران تمرشاه میلانی بنام "زور" در میرنشین ویرانشهرکه شامل منطقه ای از روها (اورفا) تا حران در شمال گُردستان (گُردستان تُرکیه) واز آمد (دیاریکر) تا حدود موصل و حلب می شد فرمانروایی می کرد. عشیره "ملان/ میلان" بالغ بر ۳۲۰۰۰ خانوار بودند به غیر از این تعداد هزاران خانوار گُرد از عشایر دیگر زیر فرمان او بودند. عشایر گُرد ایزدی که در شنگار زندگی میکردند نزدیک به ۵۰۰۰۰ خانوار بودند هر چند این عشیره خود مستقل بودند و "میر" خود را داشتند ولی جزو متحدین زور تمرشاه به حساب می آمدند.

در سال ۱۷۵۵ "پیرکال" که "میر" ایزدیها بود از یکی از سران عشیره خود بنام "عهودی ملحم" رنجیده او را از شنغال اخراج میکند. عهودی به همراه برادرانش علی و بوزان و چند خانواده دیگر از وابستگان خود از شنغال کوچ کرده و بخدمت زور تمرشاه میروند. زورشاه از آنان استقبال کرده و عهودی و یارانش را که جنگاورانی دلیر و سوارکارانی چابک بودند، در صفوف سواران خود جای میدهد.

عشیره "گسا" که عرب بودند از خیلی وقت پیش در ویرانشهر در منطقه ای نزدیک به مناطق زور تمرشاه اسکان داده شده بودند و در آنجا زندگی میکردند.

عربها همکاری نزدیکی با تُرکهای عثمانی داشتند و همواره سربازان و افراد دولتی در میان آنان حضور داشته و اغلب مقرها و اردوگاههای عثمانیها در مناطق آنان مستقر میشد. شماره خانوارهای عشیره "گسا" در آن هنگام ۱۵۰۰ خانوار بود. هر از چندگاهی بر سر مراتع، منابع آبی و شکارگاهها، بین عشایر تُرک و عرب، اختلافات و درگیریهای اتفاق می افتاد، که در این درگیریها سربازان تُرک در کنار عشیره "گسا" قرار میگرفتند.

در حدود سال ۱۷۶۰ سربازان تُرک و عشیره عرب "گسا" بشیوه‌ای غافلگیرانه به خیمه‌گاه میلان هجوم می‌برند، زورشاه بزحمت خود را از مهلکه نجات میدهد، در این درگیری "عهودی" با رشادت و دلیری کم نظیری می‌جنگد و با به هلاکت رساندن و زخمی کردن شماری قریب به ۱۰۰ تن از مهاجمین ضربه سختی به آنها میزند. بعد از این ماجرا "عهودی" احترام ویژه‌ای نزد زور تمرشاه پیدا میکند و او بمثابة یکی از یاران و نزدیکانش، اغلب شاه را همراهی میکند.

عهودی در همان سال صاحب فرزند پسری شد که زور تمرشاه اسمش را درویش گذاشت. پادشاه خیلی به این پسر علاقمند بود و هرگاه درویش به خانه آنها می آمد اجازه میداد که با دختر کوچکش که اسمش "عدوله" بود بازی کند. با گذشت زمان و بزرگ شدن درویش، او به جوانی رشید و جنگجو و یکی از فرماندهان لایق زورشاه تبدیل شده بود، و از طرف دیگر علاقه و عشق شدیدی بین درویش و عدوله دختر پادشاه بوجود آمده بود.

در این ایام زور تمرشاه بر علیه دولت عثمانی و عشایر عرب وابسته به دولت در حال جنگ بود، بخاطر مقاومت هایی که درویش و برادرش در برابر مامورین و سربازان دولتی کرده بودند، هم او و هم سعدون برادرش از طرف حکومت عثمانی غیابا به ۱۰۱ سال زندان محکوم شده بودند. درویش بخاطر قتل عام هائی که دولت عثمانی از گُردها و بخصوص از گُردهای ایزدی کرده بود، از دولت عثمانی دل خونینی داشت و دشمن سرسخت آنان بود و در خیلی از درگیریها علیه آنان شرکت کرده بود. یکبار درویش عهودی هنگام سفر بهمراه "میر روها (حاکم اورفا)" از طرف سربازان عثمانی دستگیر و زندانی میشوند، همینکه خبر به سعدون برادر درویش میرسد، او شب هنگام به همراه تعداد دیگری از سواران به زندان حمله کرده و درویش و میر "روها" و همراهانشان را از زندان آزاد میکند.

در یک واقعهٔ دیگر وقتی زور تمرشاه با درویش و جمع کوچکی از یاران خود به کوهستان قرج داغ برای شکار میروند در بین راه به کمین دشمن میافتند، درویش با شجاعت و دلیری کم مانندی به مقابله با آنان میپردازد و آنان را تار و مار میکند بدین ترتیب شاه را از یک خطر حتمی نجات میدهد. بعد از این حادثه پادشاه دلیری و توانایی درویش را می ستاید و احترام و قدر درویش نزد پادشاه افزایش یافته و یکی از یاران دربار او میشود. درویش اکنون پهلوانی نامدار، فرماندهی زیرک و کاردان و جوانی مشهور و دوست داشتنی در میان مردم منطقه بود.

داستان عشق و علاقهٔ میان درویش و عدوله دختر پادشاه اکنون دیگر بگوش همگان رسیده بود. یکی از بستگان شاه بنام عیسی- فرزند ملا علی این خبر را بگوش شاه میرساند، زور شاه از شنیدن این مطلب خیلی ناراحت میشود چون از نظر شاه و از نظر اطرافیانش، این یک عمل غیر ممکن و از هر نظر ممنوع بود. از یکطرف چون یک شاه نمی تواند دخترش را به ازدواج یکی از محافظانش درآورد و از طرف دیگر شاه و خانواده اش مسلمان بودند و درویش و خانواده اش ایزدی و ازدواج یک مسلمان و یک ایزدی از نظر دینی نادرست و ممنوع بود. زور تمرشاه به عهودی پدر درویش دستور میدهد که خودش و همه خانواده های ایزدیها بلادرنگ منطقه را ترک کنند. روز بعد همه ایزدیها بار و بنه را بسته و بطرف زادگاه اصلی خود شنگال کوچ می کنند.

از این ماجرا شش ماه میگذرد، سال "۱۷۸۵" ¹ بود، ترک ها و عربها از خبر اختلاف بین زورشاه و ایزدیها و اخراج شدن درویش عهودی و ایزدیها بوسیله زورشاه مطلع گردیده و فرصت را غنیمت شمرده و نقشه حمله به عشیرهٔ میلان را میکشند و برای اینکار خود را آماده می کنند. رئیس عشیرهٔ عرب "گسا" شیخ عبید ابراهیم بود که دو پسر جوان او بنام های "عفر" و "عثمان" فرماندهی افراد عشیره را بعهده داشتند. فرمانده نیروهای ترک فردی بنام "چیلی ابراهیم بیگدلی" بود. آنها به زور تمرشاه نامه ای نوشته و شروط تحقیرآمیزی را برای وی تعیین می کنند، از جمله واگذاری بخش بزرگی از مراتع و چراگاه های عشیرهٔ میلان و همچنین کنار

نویسنده و محقق کورد ایوب کبران می نویسد که واقعه درویش عهودی در سال ۱۷۸۵ روی داده است ¹ و اشاره میکند که شرح این رویداد در وین در آرشیو یک کشیش موجود است.

کشیدن زور تمرشاه از فرمانروایی. در پایان از او می‌خواهند که یا شرایط آنها را پذیرفته و مطیع شود و یا اینکه برای نبرد آماده شوند.

شاه تعدادی از ریش سپیدان، سرکردگان و سواران عشیره خود را جمع کرده و چنین می‌گوید:

حتما شما هم خبر را شنیده‌اید که دشمن مشغول آماده کردن خود برای حمله به ما است، من اکنون هفتاد سال دارم و پیر شده‌ام و توانایی جنگ کردن را ندارم، و از طرف دیگر من پسری از خود ندارم که جانشین من بشود، تنها فرزند من دخترم عدوله است. من پیشنهاد می‌کنم که یکی از جوانان عشیره ما پا پیش بگذارد و مسئولیت سرکردگی این جنگ را بعهده بگیرد و به مقابله سپاهیان دشمن برود و از مردم ما دفاع کرده و ما را از این مهلکه نجات بدهد. در صورتیکه چنین فرماندهای بتواند دشمن را شکست بدهد بیگمان عدوله دختر من زن او خواهد شد. در ضمن برای من و عدوله نه سیم و زر بلکه رزمندگی و مردانگی معیار است. شرط این است که عدوله یک فنجان پر از قهوه را در یک سینی طلائی درمجلس بگرداند، هر رزمنده ای که قهوه را از سینی عدوله بردارد یعنی شرط را قبول کرده و فرماندهی جنگ را بر عهده گرفته و در صورت پیروزی، عدوله به ازدواج او درخواهد آمد. سکوت همه جا را فرا میگیرد. شرط بسیار سختی است از یکطرف جنگیدن با ۱۷۰۰ سوار دشمن کار آسانی نیست، و از طرف دیگر همه می‌دانند که عدوله و درویش دلداده همدیگرند. عدوله با سینی زرین و یک فنجان قهوه وارد مجلس میشود و سینی را گرداگرد مجلس میگرداند سرها به زیر افکنده شده‌اند خیلی‌ها سبیل‌های خود را می‌جوند، سکوت کامل مجلس را فرامیگیرد. سه روز بدین ترتیب میگذرد و هیچکس جرات برداشتن فنجان را ندارد. دشمن مشغول آماده شدن برای حمله و فرصت کم است و بایستی چاره‌پی جست؟ ریش سفیدی از بین جمعیت برخاسته و چنین می‌گوید: پادشاهها، تنها چاره ما آن است که قاصدی را به شنگال فرستاده از درویش و یارانش دلجویی و از آنها بخواهیم به ویرانشهر آمده و ما را از این مهلکه نجات بدهند. زور تمرشا از این پیشنهاد استقبال کرده و نامه‌ای برای عهودی پدر درویش نوشته و بوسیله پیک و با هدایا و وعده اینکه عدوله را به درویش خواهد داد روانه شنگال نمود. پیک همراه نامه خود را به شنگال رساند. درویش را از موضوع مطلع می‌نماید. درویش بسیار خوشحال میشود، نزد پدر

می‌رود و رخصت می‌خواهد، ولی عه‌ودی پدرش راضی به رفتن درویش نبود، او از پادشاه دلخور بود و اعتمادی به او نداشت، او چنین می‌گوید: درویش پسر من! ما ایزدی هستیم و زور شاه و عشیرهٔ میلان مسلمان، شاه هرگز به قولش عمل نخواهد کرد و اجازهٔ ازدواج تو و عدوله را نخواهد داد، این راهی را که تو می‌روی دیگر بازگشتی نخواهد داشت، بیا و ازین عشق بگذر. درویش می‌گوید: پدر جان من در میان میلان‌ها بزرگ شده‌ام، آنجا وطن من است، آنها به من نیاز دارند فرصتی پیش آمده تا از وطنمان و از حیثیت مان دفاع کنیم، جدا از اینها تو میدانی که من نمی‌توانم از عشق عدوله بگذرم. پدر از تو می‌خواهم که به من و سعدون برادرم اجازه بدهی که برویم. پدر به ناچار و علی‌رغم میل باطنی قبول می‌کند. درویش اسب چابک اش را که هدبان نام داشت زین کرد. یکی از یاران درویش بنام عیسو خود را به درویش رساند و می‌گوید منم با تو می‌آیم. برادرش سعدون نیز وقتی موفق به انصراف درویش نشد آماده رفتن شد، دو تا از پسران عمر آقای شرقی که در رزمندگی و پهلوانی کم نظیر بودند آماده همراهی درویش شدند، درویش گفت: یاران عزیزم منم میدانم که این کاری است بس دشوار و احتمال پیروزیمان ضعیف است ولی با این حال راه دیگری نیست و باید برویم. سعدون از ته دل زیاد راضی به این سفر نبود به درویش می‌گوید من اصلاً نمیدانم چرا ما بایستی برویم و بخاطر زور تمشاه بجنگیم؟ مگر او نبود که ما را از پیش خود راند؟ درویش رو به سعدون میکند و می‌گوید: ببین برادر! من هم مثل تو از این کار او خیلی ناراحت هستم، رفتن من تنها بخاطر شاه نیست، درست است که من عدوله را خیلی دوست دارم ولی رفتن من تنها بخاطر عدوله هم نیست، رفتن من بخاطر دفاع از سرزمینمان و از مردم است، اگر تُرکها و عربها امروز زور تمشاه و میلانها را که مسلمان هم هستند شکست بدهند و زنان و دخترانشان را اسیر بکنند آنوقت فردا نوبت به ایزدی‌ها خواهد رسید و آنان برای شکست دادن ما و اسیر گرفتن دختران و زنان و خوهرانمان به ما حمله خواهند کرد. سپس اضافه میکند اگر واقعا تو دلت نمی‌خواهد نیا و همینجا بمان ولی من می‌روم. سعدون دیگر سخنی برای گفتن نداشت، درویش و یارانش بعد از یک روز سواری به بارگاه زور تمشاه می‌رسند. تعداد زیادی از ریش سفیدان و سوارکاران و افراد عشیرهٔ جمع شده بودند. بمحض پخش خبر آمدن درویش، جمعیت بیشتری از هر طرف به بارگاه پادشاه شتافتند تا از تصمیم درویش آگاه شوند. عدوله روزهاست چشم به راه است، چندین شب است از

نگرانی خواب به چشمانش نرفته است. او میداند که اگر درویش بیاید حتما فنجان قهوه را برداشته و سر خواهد کشید و به جنگ دشمن میرود و تا دم مرگ هم خواهد جنگید، او میداند که راهی را که درویش خواهد رفت دیگر برگشتی ندارد. از ته دل آرزو میکرد که شخص دیگری فنجان قهوه را بردارد تا درویش به این جنگ نرود و کشته نشود. اینک حساس ترین لحظه و سختترین دقایقی که او آرزویش را نمی کرد نزدیک شده است. او فنجان قهوه را در سینی زرین گرداگرد مجلس در مقابل پیر و جوان میگرداند، هیچکس فنجان را بر نمیدارد، او اینک سینی در دست با فنجان قهوه رو در روی درویش ایستاده است، قلبش میلرزد و زانوهایش سست و بی قدرت شده‌اند، درویش از جا برمیخیزد و مات و مبهوت غرق در نگاه عدوله میشود و قهوه را از سینی دست معشوقش برداشته و سر می کشد، صدای هلهله حاضرین گوشها را می خراشد. حال درویش شرط را قبول کرده است، بنا براین او و یارانش میبایست برای نبرد با دشمن آماده شوند.

پادشاه رو به درویش کرده و به او تبریک میگوید و از او میخواهد که سپاه بزرگی را از میان سوارکاران عشیره بهم زده و خود را برای نبرد با دشمن آماده کند، ولی درویش ترجیح میدهد که با یک گروه کوچک و رزمنده به مقابله دشمن برود، او به غیر از خود و سعدون برادرش ده رزمنده دیگر را انتخاب میکند.

صبح روز بعد درویش و یارانش در میان بدرقه مردم براه می افتند، عدوله در آخرین لحظه نزد درویش میآید و با او وداع میکند. پس از طی مسافتی در نزدیکی یک چشمه آب، درویش به یارانش میگوید که همانجا بمانند و استراحت بکنند تا او منطقه را شناسایی کرده و محل استقرار سپاهیان دشمن را مشخص نماید. بعد از مدت کوتاهی او متوجه یک چادر روستایی میشود. همینکه به نزدیک چادر میرسد پیرمردی از چادر بیرون آمده و به درویش خیره میشود، او هرگز درویش را ندیده ولی خیلی زود متوجه شباهت او به پدرش عهودی میشود. او از درویش میپرسد که او آنجا چکار میکند و بدنبال چیست، درویش میگوید که او بدنبال اسبهای گمشده خود می گردد، پیرمرد در جواب میگوید با ساز و برگ رزمی، با لباس آهنین و شمشیر، با سپر و کلاه خود آدم که بدنبال اسب نمی گردد! درویش میگوید درست است من برای شناسایی محل سپاهیان تُرک و عرب اینجا آمده‌ام. پیرمرد از شباهت درویش به عهودی میفهمد که این جوان بایستی همان درویش مشهور فرزند

عهودی باشد، در جواب میگوید که او درویش را هرگز ندیده ولی عهودی پدرش را میشناسد و چندین بار مهمان آنها بوده، به او میگوید جوان! حیف است که تو کشته شوی و سعی میکنند که او را از جنگیدن پشیمان نمایند. او به درویش می گوید که ۱۷۰۰ سوارهٔ تُرک و عرب در همان نزدیکی ها چادر زده و آماده حمله‌اند، و از درویش میخواهد که پشیمان شده و بجای جنگ از منطقه دور بشود. ولی درویش در عوض از او میخواهد که به سپاهیان دشمن بگوید که درویش عهودی فردا در تپهٔ ادشان منتظر آنان است.

روز بعد صبح زود هر دو طرف در تپهٔ ادشان آماده نبردند، درویش و سعدون و ده جنگجوی دیگر در مقابل هزار و هفتصد سوار دشمن ایستاده اند، سرکردهٔ سواران عرب، عفر فرزند شیخ عبید رئیس عشیرهٔ "گسا" است. او درویش را می شناسد در یکی از شکارگاه ها باهم آشنا شده و دست برادری بهم داده بودند. عفر گره اسبی زیبا به درویش داده بود هدبان اسب درویش، همان گره اسبی که عفر به او هدیه کرده بود، اینک اسب دوست داشتنی درویش است که در هنگام جنگ خیلی چابک و تیزپا است.

سرکردگان تُرک و عرب از شنیدن خبر آمدن درویش جا می خورند، چون آنها نقشهٔ حمله‌اشان را بر اساس اختلافات بین عشایر ایزدی و میلان ریخته بودند. آنها میدانستند که زور تمرشاه از دست درویش و پدرش و تمام خانوارهای ایزدی عصبانی است و فکر نمی کردند که درویش و ایزدی ها به کمک زورشاه بشتابند. آنان احتمال آن را میدادند که درگیر شدن با درویش امکان دارد منجر به درگیری با عشیرهٔ شرقی و ایزدی ها که بیشتر از ۵۰۰۰۰ خانوار بودند بشود، چیزی که آنها در آنموقع مایل به آن نبودند. بهمین خاطر سعی کردند که هر طور شده درویش و ایزدی ها را وادار بکنند که با آنها وارد جنگ نشوند. عفر به یارانش می گوید در مقابل ما درویش عهودی قرار دارد او رزمندهٔ دلاور و بی همتائی است. درویش از عشیرهٔ میلان نیست او گرد ایزدی و از عشیرهٔ شرقی شنگال است. درویش از دوستان خوب من است، ما با هم پیمان برادری بسته‌ایم افسوس که زور تمرشا او را فریب داده و به جنگ ما فرستاده است. من میدانم که هرگز شاه به قولی که به او داده عمل نخواهد کرد. میخواهم بروم و با او ملاقات کرده او را از این نبرد برحذر دارم.

عفر نزد درویش می‌رود و می‌گوید: درویش برادر عزیزم! فریب شاه را نخور او مسلمان است و تو ایزدی، ازدواج مسلمان با ایزدی حلال نیست بدان که زور تمشاه شما را عمداً به قتل گاه فرستاده و هرگز به قول و قرارش عمل نخواهد کرد، بیا و ازین جنگ دست بردار، اگر هم بخواهید من حاضرم به شما کمک کنم تا با هم عدوله را به زور از خانه پادشاه فراری بدهیم، آنوقت تو میتوانی با او ازدواج بکنی.

درویش گفت: عفر درست است که من و تو باهم رفیق هستیم ولی شماها چشم طمع به خاک ما دارید، اینجا سرزمین ماست و سرزمین ما خواهد ماند. درست است که عدوله برای من خیلی عزیز است اما وطن و سرزمینم برای من عزیزتر است. از طرفی اگر شما در رسیدن به عدوله به من کمک کنید، من پیش عدوله سرافکننده خواهم شد چرا که او به من خواهد گفت این دیگران بودند که برای رسیدن ما به همدیگر به تو کمک کردند نه با اتکاء بر مردانگی خودت. درویش به عفر میگوید تو با این صحبت‌هایت نمیتوانی من را پشیمان کنی، اگر واقعا نمی‌خواهید که با همدیگر بجنگیم بروید و اردوگاه سپاهیان‌تان را از اینجا برچینید و سوارانتان را از اینجا دور کنید، در غیر اینصورت آماده نبرد شوید.

هر دو طرف بر روی تپه ادشان آماده نبرد شدند. درویش و هم‌زمانش به قلب دشمن هجوم بردند، پس از یک ساعت نبرد طرفین به مقرهای خود برگشتند. دونفر از یاران درویش جان باخته و ده‌ها نفر از سواران دشمن هم تارومار شده بودند. جنگ ادشان سه روز دوام داشت دراین جنگ غیر از درویش و عیسو همه کشته شدند. درویش بالای سر جنازه برادرش سعدون رفت، دستمال دور گردن و پیراهن خونآلودش را باز کرده و با غم و اندوه فراوان آنرا بر چشمان خود گذاشت و سپس آنرا بر ترک "کمیت" اسب سعدون می‌بندد و به سوی خانه پدری روانه کرد. اینک شب فرا رسیده، درویش و عیسو تنها مانده‌اند، عیسو نیز زخمی است. درویش از عیسو می‌خواهد به نزد زورشاه برگردد و نیروی کمکی بیاورد ولی عیسو نمی‌خواهد او را تنها بگذارد، هنگامی که با اصرار درویش مواجه می‌شود به ناچار قبول می‌کند. فردای آن روز درویش یک تنه به دشمن هجوم می‌برد. هیچ کس حریف او نیست، دشمن به فکر حيله‌ای است که درویش را از اسب به زیر اندازد. حيله آنها کارساز می‌شود و موفق می‌شوند درویش را از اسب به پایین انداخته و

ضربه ای کاشنده به او بزنند. عفر خود را به بالای سر درویش می رساند و رو به سواران تُرک که میخواستند او را همانجا بکشند کرده و میگوید: درویش از عشیرهٔ میلان نیست او ایزدی است اگر او کشته شود آنوقت ما با ۵۰۰۰ خانوار ایزدی درگیر میشویم که این کار به نفع ما نیست، سپس درویش را از میدان جنگ به بیرون میبرد. درویش از عفر می خواهد او را به بالای تپهٔ ادشان ببرد. آنگاه از او می خواهد او را در کنار تخته سنگی چنان قرار بدهد که روی او به ویرانشهر باشد تا وقتی که عدوله میاید، بتواند به راحتی او را از دور ببیند. درویش در آخرین لحظه از عفر خواهش میکند که کمی در مرتب کردن لباس و ظاهرش به او کمک کند تا زمانی که عدوله به دیدنش میاید او را با ظاهر پریشان نبیند. در همین هنگام درویش به عفر میگوید صدای پای اسبها را از دور میشنوی؟ آنها سواران ماهستند که دارند میآیند، تا قبل از اینکه کشته شوی زود از اینجا دور شو. عفر با دلی پراز غم واندوه به درویش نگاه کرد و گریه کنان او را ترک میکند.

عایشه و عهودی پدر و مادر سعدون و درویش با نگرانی چشم براه خبری از فرزندانیشان بودند، ناگهان آنها از دور "کمیت" اسب سعدون را مشاهده می کنند که بسمت خانه میتازد، وقتی اسب به جلو خانه میرسد آنها می بینند که پیراهن سعدون به ترک کمیت بسته شده، می فهمند که پسرشان کشته شده و فاجعه‌ای در راه است. خبر در میان عشیرهٔ شرقی پخش میشود بزودی صدها نفر از سواران عشیرهٔ شرقی به همراه عهودی و عمرآقای شرقی بطرف میدان جنگ به راه می افتند، وقتی به نزد زور تمرشاه میرسند متوجه میشوند که همهٔ سواران به غیر از عیسو که سخت زخمی بود بقیه کشته شده‌اند. خبر کشته شدن درویش عهودی و یارانش در میان گردان طنین می اندازد و باعث خشم و برآشفتگی مردم میشود و جوانان و مردان جنگجو از هر سو سوار بر اسب برای جنگ و انتقام به مقر زور تمرشاه میروند، به زودی هزاران جنگجوی گُرد برای مقابله با سپاهیان تُرک و عرب به سرکردگی زور تمرشاه و عهودی و عمرآقای شرقی به طرف تپهٔ ادشان راه می افتند. سواران گُرد مصممانه و بدون توقف به اردوگاه دشمن حمله کرده و آنها را تار و مار میکنند و چیلی ابراهیم بیگدلی فرمانده نیروهای تُرک را به همراه تعداد دیگری از سپاهیان کشته و بقیه افراد سپاه دشمن پراکنده و پا به فرار میگذارند و تعدادی نیز اسیر میشوند.

عدوله نیز به‌مراه سپاهیان، خود رابه تپهٔ ادشان میرساند، درویش هنوز زنده بود ولی توان صحبت کردن نداشت. عدوله بسرعت خود را به بالین او رساند. با گریه و زاری در کنارش نشست، درویش دست عدوله را محکم در دست گرفته و به چشمان زیبای عدوله خیره می‌شود و در همان لحظه جان می‌سپارد. عدوله با دلی پُر از غم به گریه و زاری افتاده و ترانهٔ "دلّال" (عزیزم / معشوقم) را در غم از دست دادن درویش بر سر جنازهٔ وی می‌خواند. این ترانهٔ پس از ۲۳۰ سال هنوز هم سینه به سینه نقل می‌شود و کماکان یکی از پر طرفترین ترانهٔ های گردی در بین گردان به ویژه کردهای کرمانجی زبان می‌باشد.

درویش و یارانش جانباختند، عدوله ناکام ماند، ولی فداکاری و جانبازی آنها روحیه مقاومت و مبارزه جوئی را در میان مردم دامن زد و باعث اتحاد بین عشایر گرد گردید و به این ترتیب توانستند در مقابل زورگوئی های دولت عثمانی و وابستگانش بایستند و آنها را شکست بدهند و از تصرف سرزمینشان توسط دشمن جلوگیری کنند. عشایر میلان هنوز هم که هنوز است در مناطق خود در ویرانشهر ساکن هستند و در مقابل ستمگری دولت تُرکیه مبارزه می‌کنند.

این رویداد حماسی و دراماتیک کلا در ۳۲ قطعه هم بصورت نظم و نثر و هم بصورت ترانهٔ سروده شده است. داستان درویش عهدی شامل سه ترانهٔ متفاوت است دو تای آن در وصف درویش عهدی و ترانهٔ دیگر همان ترانهٔ ایست که عدوله بر سر جنازهٔ درویش خوانده و گاهها به آن ترانهٔ "دلّال" نیز می‌گویند.



مزار درویش عهودی بر روی تپهٔ ادشان

کمتز خوانندهٔ گرد- کرمانجی زبان است که ترانهٔ درویش عهودی را اجرا نکرده باشد، البته همه با یک مضمون ولی با اجراهای مختلف. در زیر لینک چند نمونهٔ از ترانهٔ درویش عهودی میآید.

اشعار زیر متنی از ترانهٔ درویش عهودی (دلال) با صدای دلیل دیلانار است.

Delil Dilanar – Dewrese Evdi

<https://www.youtube.com/watch?v=2M1cC9oF13I>

دهلال من وای دهلال، دهلال من وای دهلال، دهلال من وای دهلال، وای دهلال، وای دهلال
دهلال

وهز نه‌مینم، وهز نه‌مینم، وهز نه‌مینم، لوٚ ده‌وریشو
ده‌وریشی لی دلج من سیوار بوو، له ده‌ری مالا بائی من پینا بوو

دەرویشی لى دلى من رەبەنى سىوار بوو، لە دەرى مالا باقى من وى پۆركورى پيا بوو
خۆدى خەرا بكا دەستى من ژى ئاگرى جىغەرە، فینجانا هاتن و چووينا ميقانا خالى
نەبوو

من دیت كىچىكا جینارا خەبەرى نە بەخەپرى ژى من را دەهانی واخ
دەگو: لى لى پۆركورى ما تۆ نەزانی دەرویشى دلى تە خەیدی، بەر بە مال بوو
ئەوى گاڤى چاوپىن من مینا تافىیا بەرف و بارانى ژى ھەسیرا خالى نەبوو، ئەز نەمىنم
وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، وەز نەمىنم لۆ لۆ دەلالۆ واخ...
دەلال من واى دەلال، دەلال من واى دەلال، دەلال من واى دەلال، واى دەلال، واى
دەلال

وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، لۆ لۆ دەوریشۆ
دەوریشۆ لاۆ، وەرە مالا باقى من ميقانى، دەوریشۆ بەرخۆ، وەرە مالا باقى من پۆركورى
ميقانى

ئەزى ژى دەرویشى دلى خۆه را داینیم كولاڤىكى سۆر یا خۆراسانى
ئەزى ژى دەرویشى دلى خۆه را سەرژى بکەم مېها سۆرا سەر بەرانی
گاڤا كالى باقى من و پیرا دایكا من گۆتن: لى لى پۆركورى، كانى مېها سۆرا سەر برانى ئاخ
ئەزى بېيېژم كوربونۆ شىفانې مە لاوئىكى خەلكى بوو، شەف بوو تارى بوو با بوو باران
بوو، ژى چولى نەهانی گورا خوارى

وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، لۆ لۆ دەلالۆ واخ ...
دەلال من واى دەلال، دەلال من واى دەلال، دەلال من واى دەلال، واى دەلال، واى
دەلال،

وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، وەز نەمىنم، لۆ لۆ دەلالۆ دەوریشۆ

.....

همین ترانه را کسان دیگر هم اجرا کرده‌اند از جمله:

کازۆ (kazo):

https://www.youtube.com/watch?v=lkh_xBDstO8

هنرمند بزرگ گرد زبان و ارمنی الاصل کاراپت خاچۆ (خاچاتوریان)، بشیوهی "دنگیژی" آنرا اجرا کرده است.

Karapatê Xaço – Derwêşê Evdî

<https://www.youtube.com/watch?v=qw5lbxXA5JY>

هنرمند دنگیژ شاکر (شاکرۆ) که او نیز آنرا بصورت دنگیژی اجرا کرده است.

Şakiro – Derwêşê Evdî

https://www.youtube.com/watch?v=2tY_KJwPCe8

همین ترانه با صدای یک هنرمند گرد از رادیو ایروان:

<https://www.youtube.com/watch?v=Cf5hiEavMVM>

ماجرای مقاومت درویش عهودی و یارانش یک واقعه استثنائی یا صرفاً بیان یک رویداد قهرمانی و یا یک افسانه ساخته اذهان نیست. بلکه اگر نگاهی به تاریخ گذشته بیاندازیم باید آنرا به مثابه حلقه‌ای از یک زنجیر و یا یک سنت جا افتاده تاریخی مردم گوردستان دید.

تمام آن افسانه‌هایی همچون کاوه آهنگر و رستم زال و آرش کمانگر حماسه‌هایی هستند از مبارزه‌جویی و فداکاری که بی گمان هر کدام از آنها خود انعکاسی است از یک جریان واقعی. اما جدا از اینها، موارد بسیاری از این حماسه‌ها را تاریخ ثبت کرده است.

- شاید یکی از قدیمی ترین این موارد جریان مقاومت ساکنان قلعه "اوراش" در قافلانکوه باشد. در سال ۸۲۰ قبل از میلاد یعنی بیشتر از ۲۸۰۰ سال پیش "شمس اداد پنجم" پادشاه آشور با لشکریان خود به قسمت های مرکزی ماد حمله کرد. ساکنان قلعه اوراش که ۷۲۰۰ نفر بودند به رهبری پیرشاتی (پیر شادی) به مقاومت پرداختند، بنا به گفته دیاکونوف بعلت کهنگی و فرسوده بودنش قلعه سقوط کرد، در جریان این مقاومت تاریخی ۶۰۰۰ تن از ساکنان قلعه در جنگ کشته و ۱۲۰۰ نفر هم اسیر شدند. (تاریخ ماد، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۱۱).
- نمونه تاریخی دیگر را میتوان از قیام مردم اورمت (ارومیه) نام برد. پادشاهی ماننا یکی از حکومت‌های گوردستان بود قبل از مادها در حدود سالهای (۸۸۰-۵۹۰ ق.م). "ماننا در سال ۶۷۳ قبل از میلاد هم پیمان و هم رزم مادها بر علیه دولت اشغالگر و ستمکار آشور بود، بهمین جهت در سال ۶۶۰ ق.م. لشکریان آشور به گوردستان حمله کردند، چندین جنگ و درگیری در میانشان رویداد، بسیاری از سپاهیان و سرکردگان ماننا کشته شدند و سرانجام لشکریان ماننا دچار شکست گردیدند. "آخسری" پادشاه ماننا ناچار شد پایتخت خود "ایزرتو" را که در نزدیکی شهر سقز کنونی بود ترک کرده و به اورمت (ارومیه) عقب نشینی کند، اما در اینجا یکی از عجیب ترین رویدادهای های تاریخ جهان بوقوع پیوست، توده‌های معترض مردم که از بزدلی و عدم مقاومت و مقابله پادشاه و یارانش در برابر دشمن و فرارشان به "اورمت" به خشم آمده بودند در یک قیام

توده‌ای پادشاه و سرکردگان و همه کسانی را که همراهش بودند کشته و بسزای مرگ رساندند"². این یکی از آن رویدادهای نادری بود که در دنیای قدیم سابقه نداشت که مردم معمولی در برابر فرمانروایان خودی قیام کنند و آنان را اینچنین به مجازات برسانند.

در اینجا به خوبی پیداست که از نظر توده مردم ایستادگی، مقاومت و مبارزه در برابر دشمن یک سنت مرسوم، جا افتاده و قابل قبول و تسلیم شدن و فرار، خیانت محسوب میشده است.

- همچنین میتوان جریان مقاومت ساکنان قلعه دم دم را مثال آورد، که در میان گُردها به شورش قلعه دم دم مشهور است.

" شاه عباس صفوی دستور داده بود که اگر هر یک از سرداران گُرستان از اطاعت او سر باز زند و سپاهیان قزلباش را در جنگ علیه خلیفه عثمانی همراهی نکنند منطقه او را غارت و مردمش را آواره و سرگردان می سازد. بهمین خاطر علیه امیرخان برادوست (خان لپ زرین / خان دست طلایی) که حاضر نبود در این جنگ مذهبی "شیعه- سنی" شرکت کند، لشکرکشی کرده و پس از محاصره قلعه به جنگ علیه نیروهای امیرخان و ساکنین درون قلعه می پردازد. نبرد قلعه دم دم بیش از سه ماه به طول انجامید و هزاران نفر از مرد و زن و کودک در درون قلعه کشته شدند. تمرخان پسر امیر خان که بعد از قتل پدر به اسارت برده شده بود بعد از آزادی بار دیگر در قلعه دم دم به مقاومت در مقابل حکومت پرداخت، اما متأسفانه بعلت اینکه محاصره قلعه به طول انجامید وآب و آذوقه بپایان رسیده بود در کار خود موفق نشدند، بمحض اینکه سپاهیان قزلباش وارد قلعه شدند، تعدادی از آنها را بر خلاف وعده‌ای که داده بودند، کشتند. میرزا رشید ادیب الشعرا در این باره می نویسد " از عجایب اینکه شب را قریب هشتاد و شش نفر از بنات ابکار و عرائس (دختران و زنان جوان) از خوف هتک حجاب ناموس خود که مبادا مورد تجاوز قرار گیرند، از

تاریخ ماد، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵، ص ۳۴۹-۳۵۰²

بالای بروج و دیوار قلعه خود را به دره عمیق انداخته، (ادیب الشعرا ۱۳۴۶: ۵۰)³.

در اینجا بار دیگر معلوم میشود که آن زنان و دختران جوان مرگ را بر تسلیم شدن و تحقیر و تجاوز ترجیح داده‌اند.

- مقاومت و رزمندگی مبارزین گرد در کوبانی که در مقابل یکی از خشنترین و جنایتکارترین نیروهای تاریخ بشریت از خود نشان دادند و پوزه خون آلودشان را در مقابل دیدگان اربابانشان به خاک مالیدند، تنها درخشش یک ستاره نورانی در یک شب تاریک نبود. این تنها کار یک حزب سیاسی با رهبرانی شجاع و با درایت نبود، هر چند که حزب و رهبران نقش اساسی را دارند. درست در لحظاتی که دشمن به قلب کوبانی نزدیک شده بود، صدها زن و مرد جوان با زیر پا گذاشتن سیم های خاردار نوار مرزی حاکمان ترکیه، و بدون اعتنا به سربازان ترک و ممنوعیت هایشان برای کمک به رزمندگان کوبانی و برای دفاع از برادران، خواهران و شهرشان در برابر مهاجمین جنایتکار از مرز گذشته و در برابر گلوله‌های دشمن سینه سپر کرده و جنگیدند و چه بسا خیلی از آنها کشته شدند. این روحیه مقاومت و این روحیه تسلیم ناپذیری، جانبازی و فداکاری را نمیتوان موردی استثنائی و منحصریه فرد تلقی کرد، این امر بی شک ادامه همان سنتی است که ریشه در گذشته‌ها و در تاریخ مردم کردستان دارد.

شورش قلعه دم دم، چگونگی و علل آن در عصر شاه عباس اول. نویسندگان سید هاشم آقاجری، محمد حسن رازنهان، زلیخا امینی، مسلم سلیمانینیان، فصلنامه علمی- پژوهشی دانشگاه الزهراء. سال ۲۱، بهار ۱۳۹۰.

منابع:

- ۱- کتاب داستان درویش عهودی به تُرکی و گُردی (Dewrese Evidi Destani)
<https://papatyakutuphanesi.files.wordpress.com/2012/09/derwese-evdi.pdf>
- ۲- "اوینا میرخاسیکی" نوشته ابراهیم عثمان سال ۲۰۰۸ میلادی.
 Evîna Mêrxasekî, Ibrahim Osman, 2008
- ۳- " به ئه وینا میرخاسیکی داستانا ده‌وریشی عهودی" - مه‌باد د فلات اردا. (۲۰۰۸-۱۱-۱۵).
 Bi Evîna Mêrxasekî Destana Dewrêşê Evidî – Mahabad Felat Arda
- ۴- داستان درویش عهودی گردآوری و اجرای شفاهی از شاهین بکر سوره‌کلی، در ۱۷ بخش در سال ۲۰۱۱ انتشار یافته، در یوتوب در دسترس همگان است.
<https://www.youtube.com/watch?v=LkoYtMHqrcU>
- ۵- داستان درویش عهودی و عهدوله، تنظیم و پخش شفاهی در بخش گردی رادیو رونکایی گرجستان از طرف گوینده و روزنامه‌نگار خانم بلا ستورکی (Bella Sturki)
<https://www.youtube.com/watch?v=cnEEP5TDIGc&t=13s>
- ۶- توضیحاتی در مورد داستان درویش عهودی، گفتگویی با نویسنده و محقق ادبی ایوب کیران.
<https://krd.sputniknews.com/rojhilatanavin/201605182868968-Destana-Derwese-Evidi-hat-bibir-anin/>
- ۷- داستان درویش عهودی و عشق عدوله، نویسنده عبدالقادر اولومسکن،
 (Abdulkadir Ulumaskan).
- ۸- گفتگو و بحث در باره حماسه درویش عهودی با شرکت نویسنده و محقق مصطفی رشید در "چرا تلویزیون".

<https://www.youtube.com/watch?v=Vv-vs7ETjZ8&t=222s>

۹- متن شفاهی داستان درویش عهدی بوسیله باقی خدو.

<https://www.youtube.com/watch?v=cihY4jT6eY&t=157s>

۱۰- متن شفاهی داستان درویش عهدی بوسیله هاریمان شنگاری.

<https://www.youtube.com/watch?v=AwCGUgHZay4>

۱۱- عکس روی جلد، نقاشی یکی از "میران" گرد بوسیله الکساندر اورلوفسکی.

Kurdish Prince (Mîr), by Alexander Orlovsky

<http://www.saradistribution.com/eighteenthcenturykurdish.htm>

۱۲- تاریخ ماد، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵.

۱۳- "شورش قلعه دم دم"، چگونگی و علل آن در عصر شاه عباس اول، نویسندگان سید هاشم آفاجری، حسن رازنهان، زلیخا امینی، مسلم سلیمانیان، فصلنامه علمی پژوهشی دانشگاه الزهراء، سال ۲۱، بهار ۱۳۹۰.